

۰۲/۰۴/۱۲

کتابخانه &lt; معرفی کتاب

## متن کامل کتاب «آن چهارده روز» | نسخه فارسی

«آن چهارده روز» را اوی چهارده نقطه عطف و اتفاق خاص زندگی امیرالمؤمنین(ع)، آن هم از زبان خود ایشان، به عبارت دیگر این یک زندگانامه خودگفته است که اتفاقات روایتشده به انتخاب خود امیرالمؤمنین(ع) انجام شده. ماجرا از آنجایی شروع شد که روزی بزرگ یهودیان در کوفه به خدمت حضرت رسید...

کتاب «آن چهارده روز» روایتی مختصر، جذاب و جامع از مهمترین اتفاقات زندگی امیرالمؤمنین از ابتدای بعثت تا زمان شهادت‌شان، از زبان خود حضرت است که در اواخر عمر شریف خود و در جمع اصحاب خود در مسجد کوفه، در پاسخ به سوال بزرگ یهودیان بیان کرده است. این کتاب در آستانه عید غدیر سال ۱۴۰۲ روانه بازار نشر شد.

آنچه در ادامه می‌آید، **متن کامل قسمت فارسی کتاب «آن چهارده روز»** است. یعنی متن عربی حدیث حذف شده است

\* نسخه فارسی-عربی را می‌توانید در این [لينك\(+\)](#) مطالعه کنید.

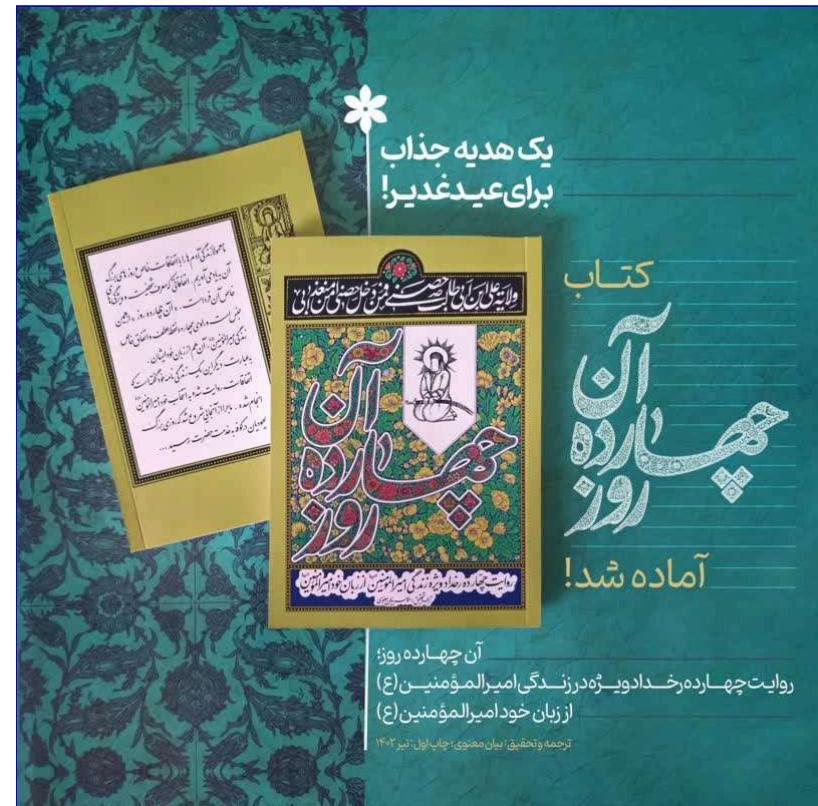
\* برای اطلاع از "چگونگی خرید این کتاب" و مطالعه معرفی کتاب، به این [لينك\(+\)](#) مراجعه کنید.

متن کتاب:

## آن چهارده روز

روایت چهارده رخداد ویژه در زندگی امیرالمؤمنین(ع)، از زبان خود امیرالمؤمنین(ع)

ترجمه و تحقیق: مؤسسه بیان معنوی



فهرست:

آن چهارده روز

**سوال «بزرگ یهودیان» از امیرمؤمنان(ع)**

**هفت امتحان علی(ع) در زمان حیات پیامبر(ص)**

**امتحان اول: سه سال بهتنهایی...**

**امتحان دوم: خوابیدن به جای پیامبر(ص) در شبی مخاطر آمیز**

**امتحان سوم: کمپن ترین و کم تجربه‌ترین سرباز؛ در مقابل چنگاور ترین‌ها**

**امتحان چهارم: بیش از 70 زخم در دفاع از پیامبر(ص)!**

**امتحان پنجم: وقتی زنان مدینه بر من می‌گرسند.**

**امتحان ششم: تا جایی که بیدگان از شدت ترس سرخ شد!**

**امتحان هفتم: می‌خواستند تکه‌های بدنش را بر روی کوه‌ها پراکنده کنند!**

**هفت امتحان علی(ع) بعد از رحلت پیامبر(ص)**

**امتحان اول: هیچ‌یک از آن مصابات، مانع انجام مأموریت‌هایم نشد.**

**امتحان دوم: در آن داغ می‌سوتیم، که داغ دیگری اضافه شد.**

**امتحان سوم: خون دل خوردن برای پراکنده نشدن ام...**

**امتحان چهارم: دشوارتر از همه وقایع قبل..**

**امتحان پنجم: بر سر یک دوراهی دشوار**

**امتحان ششم: یا علی(ع) را بکشید یا دست‌بسته تحويل معاویه دهید!**

**امتحان هفتم: جنگ با عابدان شبها و روزهاران روزها**

**سرانجام کار...**

**پی‌نوشت‌ها**

## آن چهارده روز

ما معمولاً زندگی انسان‌ها را با اتفاقات خاص و روزهای بزرگ آن به یاد می‌آوریم. اتفاقاتی که معرف شخصیت و ویژگی‌های خاص آن فرد است. «آن چهارده روز» از همین جنس است و راوی چهارده نقطه عطف و اتفاق خاص زندگی امیرمؤمنان(ع)، آن هم از زبان خود ایشان. به عبارت دیگر این یک زندگی‌نامه خودگفته است که اتفاقات روایتشده به انتخاب خود امیر المؤمنین(ع) انجام شده، ماجرا از آنجایی شروع شد که روزی بزرگ یهودیان در کوفه به خدمت امام(ع) رسید و سواطی را از ایشان پرسید.

روایت معروف به «رأس الیهود» که در کتاب معتبر خصال شیخ صدوق (م 381ق) آمده است، یک نمای جامع و منحصر به فرد از زندگی امیرمؤمنان(ع) از آغاز بعثت رسول خدا(ص) تا شهادت در محراب را به تصویر می‌کشد. این سخنان را امام علی(ع) حدود دو سال پیش از شهادتش، در پاسخ به پرسشی از بزرگ یهودیان در جمع اصحاب خویش در مسجد کوفه ایراد می‌کند و در پی آن، مرد یهودی مسلمان می‌شود. هر چند برخی از وقایع ذکر شده در این حدیث را بارها شنیده‌ایم، اما امام علی(ع) نکاتی جزئی و ظرفی را بزیبایی وصف می‌کند و تحلیل‌هایی دقیق ارائه می‌دهد که بسیاری از آنها را شنیده‌ایم و حتی برخی از آنها برخلاف آن چیزی است که تاکنون شنیده‌ایم یا تصور می‌کردیم.

این حدیث همچنین مورد توجه ویژه بزرگانی چون علامه سید جعفر مرتضی عاملی(ره) قرار گرفته است. او محقق و تحلیلگر بر جسته تاریخ اسلام در عصر حاضر است که کتاب‌هایش در جهان اسلام مورد توجه پژوهشگران قرار گرفته و قریب به نواد جلد کتاب تحلیلی در تاریخ رسول خدا(ص) و امام علی(ع) نگاشته است.

او به دلیل امتیاز‌های ویژه این حدیث، فصلی در کتابش را با عنوان «علی(ع) از زبان علی(ع)» گشوده که بخش اصلی آن به نقل و شرح این روایت اختصاص دارد. وی در چرا بی نقل کامل این حدیث بلند می‌نویسد: «این روایت، نمایی کلی و تصویری جامع از آنچه امیرمؤمنان(ع) در زندگی تبلیغی و جهادی خود متحمل شده‌اند، به دست می‌دهد.»

گفتنی است که این روایت را افزون بر کتاب خصال شیخ صدوق(ره)، کتاب اختصاص شیخ مفید (م 413ق) با همین سند و تقریباً همین عبارات نقل کرده است.

متن عربی حدیث پیش‌رو مطابق روایت شیخ صدوق(ره) در کتاب خصال است و در ترجمه به فارسی نیز برای روانی گفتار و قابل فهم بودن، در عین حفظ بار عاطفی و احساسی متن، به ترجمه صرف اکتفا نشده است؛ گاهی توضیحاتی افزوده شده، گاهی ترجمه از حالت واژه به واژه (تحت‌الفطي) خارج شده است. در عین حال برای رعایت جانب امانت و امکان مراجعة اهل تحقیق، متن عربی نیز در مقابل آن آمده است.

همچنین متن اصلی حدیث، عنوان‌بندی نداشته است و عنوانین متن عربی و فارسی، برای سهولت خواندن و تفکیک قسمت‌ها از یکدیگر، در این کتاب اضافه شده است.

\*\*\*

## سوال «بزرگ یهودیان» از امیرمؤمنان(ع)

شیخ صدوق(ره) در کتاب خصال با سند خود از امام باقر(ع) روایت می‌کند:

امیرمؤمنان(ع) بهتازگی از جنگ نهروان برگشته بود. در حالی که امام(ع) در مسجد کوفه نشسته بود، بزرگ یهودیان به حضور ایشان رسید و گفت: می‌خواهم سوالی بپرسم که پاسخش را فقط انبیا و اوصیا [I] می‌دانند.

امام فرمود: ای مرد یهودی! هرچه می‌خواهی بپرس.

مرد یهودی گفت: ما در کتاب مقدس خود می‌خوانیم: هنگامی که خدا پیامبر را مبعوث می‌کند، به او فرمان می‌دهد که فردی را از خاندانش انتخاب کند تا پس از خودش امور امت را تدبیر کند و درباره او با امت عهد و پیمان بینند، تا این پیمان پس از درگذشتش می‌باشد. همچنین در کتاب مقدس می‌خوانیم که خداوند اوصیا را، هم در زمان حیات انبیا و هم پس از وفات ایشان، امتحان می‌کند. اکنون مرا از تعداد این امتحان‌ها خبر بد و بگو اگر «وصی» از این آزمایش‌ها سربلند بیرون آید، سرانجامش چه می‌شود؟

امیرمؤمنان(ع) به او گفت: تو را سوگند می‌دهم به خدای واحد که دریا را برای بنی‌اسرائیل شکافت و تورات را بر موسی(ع) نازل کرد! اگر پاسخ درست بدهم، آیا به آن اقرار می‌کنی و تأیید می‌کنی که در کتاب مقدس شما همین‌گونه آمده است؟

یهودی گفت: بله.

امام(ع) فرمود: تو را سوگند می‌دهم به خدایی که دریا را برای بنی‌اسرائیل شکافت و تورات را بر موسی(ع) فروفرستاد، آیا اگر سؤالت را پاسخ دهم مسلمان می‌شوی؟

یهودی گفت: بله.

امام(ع) فرمود: خداوند متعال اوصیا را هفت بار در زمان حیات انبیا امتحان می‌کند؛ پس اگر موفق شدند و رضای الهی را جلب کردند، به پیامبران فرمان می‌دهد که آنها را به دوستی در زمان حیات و جانشینی پس از وفات انتخاب کند و اطاعت از اوصیا بر پیروان انبیا واجب و حتمی می‌شود.

اوصیا پس از درگذشت انبیا، هفت نوبت امتحان می‌شوند تا صبر ایشان آزموده شود و اگر موفق شدند، خداوند متعال سعادت ابدی را بر ایشان رقم زده و آنها را به انبیا ملحق می‌کند.

بزرگ یهودیان گفت: راست گفته‌ای علی! اکنون مرا خبر ده که خداوند چند بار تو را در زمان حیات محمد(ص) و چند بار بعد از آن آزمود و بگو که سرانجام امر تو چه می‌شود؟

علی(ع) دست یهودی را گرفت و گفت: بیا برویم تا به تو بگویم. گروهی از اصحاب امام گفتند: ای امیرمؤمنان! اجازه بده ما هم این اخبار را بشنویم.

امام فرمود: نگرانم دل‌هایتان تاب حرف‌های مران نداشته باشد!

اصحاب گفتند: چرا درباره ما این‌گونه فکر می‌کنی؟

امام فرمود: به خاطر اعمال و رفتاری که از بسیاری از شما دیده‌ام.

در این هنگام مالک اشتر گفت: اجازه دهید ما نیز سخنان شما را بشنویم. به خدا قسم اعتقاد ما این است که روی زمین جز شما هیچ وصی پیامبری وجود ندارد و پیامبر ما آخرین پیامبر الهی بود و اطاعت از شما بر ما واجب است؛ همان‌طور که اطاعت از پیامبر واجب بود.

## هفت امتحان علی(ع) در زمان حیات پیامبر(ص)

امتحان اول: سه سال بهتنهایی...

آنگاه علی(ع) نشست و رو به یهودی کرد و فرمود:

ای مرد یهودی! خدای متعال مرا در زمان حیات پیامبرمان محمد(ص) هفت بار آزمود و مرا در همه آنها مطیع یافت؛ اطاعتی که توفیق خود او بود؛ نه اینکه بخواهم خودستایی کنم.

یهودی گفت: امیرمؤمنان! خداوند چگونه تو را امتحان کرد؟

امام فرمود: اولین امتحان آن بود که خداوند پیامبرمان را به نبوت برگزید، در حالی‌که من کمترین فرد خاندانم بودم و در منزل پیامبر(ص) خدمتگزارش بوده، او امرش را اجرا می‌کردم.

پس از مدتی، رسول خدا(ص) فرزندان عبدالمطلب از بزرگ و کوچک را در مجلسی گرد آورد و از آنها خواست تا به انکار همه خدایان به جز الله و نیز نبوت او شهادت دهند؛ اما حضار امتناع کرده و از در مخالفت و انکار درآمدند و رابطه خود را با او قطع کرده و تنهاش گذاشتند.

ساخر مردم نیز همین‌گونه با ایشان رفتار کردند. دعوت به اسلام بر مردم سنگین می‌آمد و دل‌ها و عقل‌هایشان تاب تحمل و پذیرش آنچه پیامبر به آن دعوت می‌کرد، نداشت.

اما من بهتنهایی دعوتش را اجابت کردم؛ بسرعت و با یقین کامل؛ بدگونه‌ای که هیچ شکی در آن نداشتم. تا سه سال بعد از آن هیچ‌کس جز من و خدیجه کبری رحمة الله عليها بر روی این کره حاکی نماز نمی‌خواند و به نبوت پیامبر شهادت نمی‌داد. (۱)

آنگاه علی(ع) رو به اصحاب کرد و گفت: آیا چنین نبود؟

گفتند: چرا ای امیرمؤمنان!

## امتحان دوم: خوابیدن به جای پیامبر(ص) در شبی مخاطره‌آمیز

امام(ع) در ادامه فرمود: اما امتحان دوم این بود: فریشیان همواره در این فکر بودند که چگونه می‌توانند پیامبر را به قتل برسانند. تا اینکه روزی در دارالندوه ( محل مشورت سران فریش) پس از بررسی سپیار، بر یک نقشه اتفاق نظر پیدا کردند. در آن جلسه، که ابلیس ملعون هم در شمایل «مُغِيرَةَ بْنِ شَعْبَةَ» حاضر بود، تصمیم گرفتند که از هر طایفة فریش یک مرد داوطلب شود و این گروه، شبانه هنگامی که پیامبر خواب است به ایشان حمله کرده و کار را یکسره کنند و بدین ترتیب بنی‌هاشم (خویشان پیامبر) با همه قبایل فریش طرف می‌شود و یک قاتل مشخص از یک قبیله در میان نبود تا بتوانند او را قصاص کنند.

اما جبرئیل بر نبی اکرم(ص) نازل شد و ایشان را از نقشه قریش و زمان هجوم مطلع کرد و به پیامبر گفت که آن هنگام از شهر خارج و به غاری در آن اطراف برود. پیامبر(ص) هم مرا از ماجرا باخبر ساخت و دستور داد تا (در شب هجرت) در بسترخ بخوابم تا با این جان‌فشنایی، حان او محفوظ بماند.

من نیز با کمال میل و به سرعت تمام این فرمان را اجرا کردم و رضایت کامل داشتم که برای حفظ او کشته شوم. آنگاه پیامبر رفت و من در بسترخ خوابیدم. در موعد مقرر، مردان قریش در حالی که مطمئن بودند اکنون پیامبر را می‌کشند، وارد اتاق شدند و آماده حمله به بسترخ بودند که ناگهان من شمشیر کشیده، از خودم دفاع کردم. و خدا و مردم از این واقعه اگاهاند و این ماجرا را می‌دانند.

سپس رو به اصحاب فرمود: آیا این‌گونه نیست؟

اصحاب پاسخ دادند: چرا ای امیر مؤمنان.

### امتحان سوم: کم‌سن‌ترین و کم‌تجربه‌ترین سرباز؛ در مقابل جنگ‌آورترین‌ها

امام فرمود: ای مرد یهودی! امتحان سوم این بود که: در جنگ بدر از جانب سپاه کفر، «شیبه» و «عُتبه» دو پسر «ربیعه» و «همچنین «ولید بن عُتبه» که از جنگاوران قریش بودند ندای «هل منْ مبارز» سر داده و حریف طلب می‌کردند، اما هیچ‌یک از قریشیان در سپاه اسلام داوطلب نبودند. رسول خدا(ص) من و دو نفر دیگر را برای مبارزه انتخاب کرد. من در آن هنگام کم‌سن‌ترین شخص در سپاه بودم و کمترین تجربه جنگی را داشتم. اما در آن روز خدای متعال به دست من ولید و شیبه را کشت. علاوه بر این، نام آوران جنگی دیگری را نیز کشتم و شماری را هم به اسارت درآوردم و موقوفیت‌هایم از دیگر هم‌زمان بیشتر بود. در این نبرد پسر عمومیم (عبدة بن حارث) نیز به شهادت رسید.

سپس رو به اصحاب کرد و فرمود: آیا این‌گونه نیست؟

اصحاب پاسخ دادند: چرا ای امیر مؤمنان.

### امتحان چهارم: بیش از 70 زخم در دفاع از پیامبر(ص)!

سپس علی(ع) فرمود: ای مرد یهودی! اما امتحان چهارم این بود که یک سال بعد از جنگ بدر همه اهل مکه به خونخواهی کشته‌هایشان در بدر به ما هجوم آورند و قبایل نزدیک مکه را هم تحریک کرده و با خود همراه کردند.

جبرئیل بر پیامبر نازل شد و او را از این لشکرکشی آگاه کرد و پیامبر با اصحاب در منطقه احد مستقر شدند. سپاه مشرکان رسیدند. نبردی سخت آغاز شد و افراد بسیاری از ما به شهادت رسیدند و سپاه اسلام شکست خورد. کسانی که زنده ماندند، از مهاجر و انصار به منزل خود در مدینه بازگشتد و گفتند: پیامبر و اصحابش به قتل رسیدند!

اما من ماندم و از رسول خدا(ص) دفاع کردم؛ تا جایی که بیش از هفتاد زخم برداشتم و در نهایت خداوند شر مشرکان را دفع کرد. سپس امام لباس خود را کنار زد، دست بر زخم‌های تنفس کشید و فرمود: ثواب آنچه کردم انشاء الله نزد خدا محفوظ است.

آنگاه رو به اصحاب کرد و پرسید: آیا این‌گونه نیست؟

اصحاب گفتند: چرا ای امیر مؤمنان.

### امتحان پنجم: وقتی زنان مدینه بر من می‌گریستند

سپس امام(ع) فرمود: ای مرد یهودی! اما امتحان پنجم این بود: قریش و تمام عرب برای قتل پیامبر و نسل عبداللطاب همپیمان شدند که تا وقتی پیامبر و این نسل را از میان برندارند، به خانه‌هایشان بازنگردند. سپس درحالی که از موقوفیت خود مطمئن بودند، با جنگ‌افزارهایشان تا نزدیک مدینه آمدند.

پیامبر(ص) از سوی جبرئیل(ع) مطلع شد و دستور داد تا خندقی حفر کنند. (۲) سپاه کفر پشت خندق خمیه زد و ما را محاصره کرد. برآورد آن این بود که مسلمانان بسیار ضعیف‌اند و پیروزی از آن قریش خواهد بود. کفار از آن سوی خندق فریاد می‌کشیدند و ما را تهدید می‌کردند و از این سوی، رسول خدا(ص) آنها را به خدا دعوت می‌کرد و از آنها می‌خواست که به خاطر نسبت خویشاوندی دست از جنگ بردارند. قریش اما جریتر شده، بیشتر پرخاش و تهدید می‌کردند.

آن‌روزها تکسوار عرب «غمرو بن عبیدو» در سپاه کفر حاضر بود. او مانند شتری که هنگام جفت‌گیری صدای شدید از گلو ببرون می‌آورد عربده می‌کشید، رجز می‌خواند، شمشیر و نیزه‌اش را می‌چرخاند و حریف طلب می‌کرد. اما در سپاه اسلام، نه کسی داوطلب مبارزه با او می‌شد و نه کسی امید پیروزی بر او را داشت. نه تعصب و نه بصیرت کسی را به مبارزه با او برنمی‌انگیخت.

سپس رسول خدا(ص) مرا خواست (۳) و با دست خود عمامه بر سرم نهاد، شمشیر خودش ذوالفقار را به من داد، به آن ضربه‌ای زد و مرا راهی میدان کرد. من در حالی به سمت میدان رفت که زنان مدینه به سبب سرنوشتی که یقین داشتند در انتظار من است بر من می‌گریستند. اما خداوند متعال کشتن بزرگترین جنگاور عرب را به دست من مقدر کرده بود و با این ضربه سنگین من من آنان، قریش و دیگر طوایف عرب شکست خورده و پراکنده شدند. این جراحت که در سرم می‌بینی بر اثر ضربه‌ای است که عمر و در آن مبارزه بر من وارد کرد.

آنگاه رو به اصحاب کرد و فرمود: آیا چنین نیست؟

اصحاب پاسخ دادند: چرا ای امیر مؤمنان.

## امتحان ششم: تا جایی که دیدگان از شدت ترس سرخ شد!

سپس امام(ع) فرمود: ای مرد یهودی! ششین امتحان این بود که ما با رسول خدا(ص) وارد شهر شما یهودیان، خبیر شدیم. آنچه با جنگجویان سواره و پیاده یهودی، از قریش و غیر قریش روپروردید که به خاطر اسب و سلاح‌های فراوانشان، چون کوه در برابر ما می‌نمودند. هم جایگاه و محل سکونت آنها این و ضربت‌ناپذیر بود و هم شمارشان از ما بیشتر بود. آنها مبارز می‌طلبیدند و هیچ‌کس از ما به جنگ آنان نرفت مگر اینکه او را کشند. تا جایی که دیدگان از شدت ترس سرخ شد! من در حالی به مبارزه فرا خوانده شدم که هر کس در فکر جان خود بود. هر یک از همراهانم به دیگری نگاه می‌کرد و همه می‌گفتند: ای ابوالحسن! برخیز.

تا اینکه رسول خدا(ص) مرا به میدان فرستاد. هیچ‌یک از آنان داوطلب جنگ با من نشد، جز آنکه او را کشتم و هیچ سواری در برابر مقاومت نکرد، جز آن او را در هم کوبیدم!

آنگاه، چون شیری که بهشدت بر شکارش حمله می‌زد، بر آنها حمله بردم تا اینکه آنان را به درون شهرشان، که چون قلعه‌ای بزرگ بود، فرستاد و راه فرار را بر آنان بستم. در بزرگ قلعه‌شان را به دست خود گندم و تنها وارد شهرشان شدم، هر مردی که خود را نشان مداد، مکشتم و هر کدام از زنان را که می‌باختم، اسیر می‌کردم تا اینکه شهر را به تنهایی فتح کردم، و جز خدای یگانه هیچ شریک و یاوری نداشتم.

سپس رو به اصحاب گفت: آیا چنین نبود؟

اصحاب گفتند: چرا ای امیرمؤمنان.

## امتحان هفتم: می‌خواستند تکه‌های بدنه را بر روی کوه‌ها پراکنده کنند!

امیرمؤمنان(ع) فرمود: و اما امتحان هفتم ای مرد یهودی هنگامی بود که رسول خدا(ص) قصد فتح نهایی مکه (۴) را کرد و خواست که برای آخرین بار آنها را به اسلام دعوت کرده و اتمام حجت کند، همانطور که در ابتدا همین کار را کرده بود.

پس نامه‌ای خطاب به اهل مکه نوشت که هم حاوی هشدار و بیم دادن از عذاب الهی بود و هم وعده عفو و امید به بخشایش پرورده‌گار. در پایان نامه هم «سوره برانت» را جای داد تا بر کفار مکه خوانده شود.

پیامبر مسئولیت بردن نامه و قرائت آن را به همه پاراش عرضه کرد، اما به نظر همه آمد که مأموریتی سنگین و دشوار است. این‌گونه بود که کسی رغبت نشان نداد و مسئولیت را نپذیرفت. رسول خدا(ص) که چنین دید، یکی از اصحاب را خواست و مسئولیت را به وی سپرد و در صدد فرستادن او بود که جبرئیل نازل شد که این نامه را تنها خودت یا «کسی که از توست» می‌تواند ببرد.

سپس رسول خدا(ص) پیام جبرئیل را با من در میان گذاشت و مرا با این نامه به سوی اهل مکه فرستاد. و اهل مکه، همانطور که می‌دانید، چنان از من نفرت داشتند که اگر می‌توانستند، هر چند با بذل جان و مال و همسر و فرزندانشان مرا تکه‌تکه کنند و تکه‌های بدنه را بر روی کوه‌ها پراکنده کنند، این کار را می‌کردند.

اما وارد مکه شدم و اهل مکه را جمع کردم و در حالی که مردان و زنانشان با تهدید و خط و نشان کشیدن با من رو برو می‌شدند و به من ابراز خشم و کینه می‌کردند، پیام پیامبر(ص) را به آنها رساندم و نامه‌اش را در جمعشان خواندم، که شما هم از چند و چون اقدام من باخبرید.

آنگاه رو به اصحاب کرد و پرسید: آیا چنین نیست؟

اصحاب پاسخ دادند: چرا ای امیرمؤمنان.

سپس امام فرمود: ای مرد یهودی! این موضعی بود که پرورده‌گار متعال مرا در آن امتحان کرد و در همه آنها به لطف و توفیق خودش مرا مطیع یافت. هیچ‌کس چنین ساخته و افتخاراتی ندارد. و اگر می‌خواستم، عظمت این آزمون‌ها را بیشتر توصیف می‌کردم، اما خدای متعال از خودستایی نهی کرده است.

اصحاب گفتند: سخن شما کاملاً درست است. به خدا قسم، خداوند هم به شما امیاز خوشیاندی با پیامبر(ص) را داده است و هم سعادت اخوت و برادری با ایشان را؛ بهطوری که شما همان جایگاهی را دارید که هارون نسبت به موسی داشت. همه مواقفی که بر شمردید و موارد دیگری که اشاره نکردید فضیلتی است که خدا ویژه شما قرار داده است، برای شما ذخیره آخرت خواهد شد و هیچ‌یک از مسلمانان چنین فضایلی ندارد. این گواهی‌ای است که همگان به آن اذعان دارند؛ هم کسانی که تو را در کنار پیامبر مان دیدند و هم اشخاصی که بعداً تو را دیدند.

## هفت امتحان علی(ع) بعد از رحلت پیامبر(ص)

### امتحان اول: هیچ‌یک از آن مصائب، مانع انجام مأموریت هایم نشد

اکنون ای امیرمؤمنان! با ما از امتحان‌هایی که خداوند بعد از پیامبر(ص) شما را بدان آزمود و آنها را با صبر و موقیت پشت سر گذاشتی سخن بگو. البته ما هم از آن آزمون‌ها بی‌خبر نیستیم و اگر شما بگویی می‌توانیم آنها را بازگو کنیم، اما دوست داریم از زبان شما بشنویم؛ همانطور که امتحان‌های قبلی را از شما شنیدیم.

امیرمؤمنان(ع) فرمود: ای مرد یهودی! خداوند متعال، پس از وفات پیامبر(ص)، مرا در هفت موضع امتحان کرد و بیانکه خودستایی کنم، به لطف و نعمت خودش، مرا در آنها صبور و شکیبا یافت.

ای مرد یهودی! اما امتحان اول این بود: در میان مسلمانان هیچ‌کس رابطه‌ای که من با رسول خدا(ص) داشتم نداشت. زیرا من ارتباطی نزدیک با کسی جز پیامبر(ص) نداشتم که با او انس بگیرم یا بر او تکیه کنم یا با او آرامش یابم یا به دنبال نزدیکتر شدن به او باشم.

او بود که در کودکی سرپرستی ام را به عهده گرفت و مرا بزرگ کرد و در هنگام بتیمی جای پدر را برایم پر کرد. هزینه زندگی ام را تأمین می کرد و مرا از رنج کسب راحت نمود. در بزرگسالی هم حامی و پشت و پناه من و همسر و فرزندانم بود. آنچه گفتم کمک ایشان به من در امور دنیوی بود، و در مسائل معنوی هم مرا در درجات قرب به خدا رشد داد و بالا برد.

از این رو بر اثر وفات او، مصیبت و فشاری بر من فرود آمد که فکر ندکنم اگر بر پشت کوهها گذاشته می شد، می توانستند آن را تحمل کنند! بعضی از خاندان را می دیدم که زیر بار این غم چنان خود را باخته و صیر و عقل از کف داده بود که نه می شد با او سخن گفت و نه چیزی متوجه می شد. و دیگرانی که از خاندان عبداللطیب نبودند، همین از دستشان برمی آمد که تسليت گفته، سفارش به صبر کنند یا با گریستن بر گریه خاندان پیامبر(ص) و بیتابی بر بیتابی شان، ایشان را پاری کنند.

در آن و انفاسه من صبورانه لب از جزع و فزع فروپاشم و به آنچه آن بزرگوار مرا بدان مأمور کرده بود مشغول شدم. عهددار غسل و کفن و دفن و نماز بر بدنش شدم و پس از آن به گردآوری قرآن، یعنی عهد خدا بر بندگانش مشغول شدم.

اشکی که بی اختیار از دیدگانم روان بود، و سوزشی که سینه‌ام را فراگرفته بود، آهی که گامگاه از درونم شعله می کشید و سنگینی مصیبتی که بر من وارد شده بود، هیچیک مانع از انجام این مأموریت‌ها نشد. تا اینکه حفی که نسبت به قرآن و پیامبر(ص) بر گردنم بود، تمام و کمال ادا کردم و این دو امر را آن طور که رسول خدا(ص) می خواست با صیر و تحمل و امید به اجر خدا سامان دادم.

سپس امام رو به اصحاب کرد و فرمود: آیا این گونه نبود؟

اصحاب گفتند: چرا ای امیر مؤمنان.

## امتحان دوم: در آن داغ می سوختم، که داغ دیگری اضافه شد

امام(ع) فرمود: ای مرد یهودی! اما امتحان دوم این بود: رسول خدا(ص) زمان حیاتش مرا امیر بر همه امت قرار داد و از همه مردم حاضر در غدیر خم بر حرف‌شنوی و اطاعت از فرمان‌هایم بیعت گرفت و دستور فرمود که سخنانش را حاضران به غایبان برسانند.

وقتی در کنار پیامبر(ص) بودم، واسطه ایشان و مردم بودم و هنگامی که از او جدا بودم، فرمانده کسانی بودم که نزد بودند. جایگاه چنان بود که هیچ‌گاه به خاطرم نمی‌آید که در زمان حیات رسول خدا(ص) یا پس از وفات او، کسی را ای منازعه و مقابله با من باشد.

در نهایت، رسول خدا(ص) در آن بیماری که به درگذشتش منتهی شد، لشکری را به فرماندهی «أسامه پسر زید» تشکیل داد و از میان طوایف عرب و «اوی» و «خرزج» هرکسی را که به نظرش می‌آمد نقض پیمان کرده و با خلافت من مقابله کند، یا به‌خاطر کشته شدن پدر، برادر یا نزدیکانش به دست من، مرا به دیده دشمنی و کینه می‌نگرد، چه از مهاجر و انصار و یا مسلمان و غیرمسلمان و «مؤلفة قلوبهم» [ii] و منافقان، در لشکر اسامه قرار داد، تا تنها کسانی در مدینه همراه من و نزد خودش بمانند که قلبشان با من صاف است و کسی چیزی نگوید که باعث رنجش من شود، و پس از وفاتش، کسی مرا از ولایت و به دست گرفتن امور امتش بازدارد.

آنگاه، آخرين کلامي که درباره کارهای مربوط به امتش گفت، اين بود که سپاه اسامه حرکت کند و هیچ‌یک از افراد اعزامشده با اسامه تخلف نکند و در این کار، حداقل پیش‌بینی و پیش‌دستی را کرد، رسالت‌رین فرمان را داد و بر آن بسیار تأکید و پافشاری کرد.

اما پس از ارتحال او، ناگهان دیدم که افرادی از آن جماعت، لشکرگاه اسامه را ترک کرده، و دستور رسول خدا(ص) به جدا نشدن از امیرشان و حرکت همراه و تحت فرمان او تا تحقق مأموریت محله را زیر پا گذاشتند و فرماندهشان را تها در لشکرگاه رها کرده، سوار بر مرکب‌ها چهارنعل و شتابان به مدینه بازگشتد تا پیمانی را که خدا و رسولش برای من از آنها گرفته بودند، پکساند. پس عهده را که با خدا و رسولش بسته بودند شکستند، و با خودسری و سروصدای فراوان برای خود عقدی بستند، بی‌آنکه با احدی از ما بنی عبداللطیب مشورتی کنند یا نظری بخواهند و یا درباره بیعنتی که با من داشتند، سخنی بگویند و عذری بیاورند.

همه این وقایع را در حالی رقم زندند که من بحسب اشتغال به تجهیز و کفن و دفن رسول خدا(ص)، نمی‌توانستم به مسئله دیگری بپردازم. زیرا تجهیز، مهمترین و سزاوارترین موضوعی بود که امت باید بدان می‌پرداخت.

ای مرد یهودی! من در داغ مصیبت و فاجعه از دست دادن رسول خدا(ص)، که جز خدا کسی جایش را نمی‌گرفت، می‌سوختم و می‌ساختم که این داغ (زیر پا گذاشتن وصیت پیامبر) هم بی‌درنگ اضافه شد و قلب مرا بیشتر به درد آورد. پس بر این مصیبت، که پس از مصیبت پیشین با سرعت و فاصله‌ای کوتاه آمد، صبر کردم. (۵)

آنگاه از اصحاب پرسید: آیا چنین نبود؟

اصحاب پاسخ دادند: چرا ای امیر مؤمنان.

## امتحان سوم: خون دل خوددن برای پراکنده نشدن امت

امیر مؤمنان(ع) چنین ادامه داد: ای مرد یهودی! اما سومین امتحان این بود: حاکم پس از پیامبر(ص)، در تمام دوران حاکمیتش، مرا که می‌دید، عذر می‌خواست و دیگری را به سبب آن حقی که از من سلب کرده و بیعت را گستته بود، سرزنش می‌کرد و از من مخواست که حلالش کنم.

من با خود می‌گفتم با این وضعیت بالآخره روزگار او به پایان مرسد و آنگاه حقی که خدا برایم قرار داده، با خوبی و خوشی به من باز مددگردد؛ بدون آنکه در راه گرفتن حق با درگیری، حادثه‌ای برای اسلام پیش آزم. اسلام نوبای بود و مردم از فرهنگ و باورهای جاهلی چندان فاصله نگرفته بودند. از این‌رو من در وقایع غصب خلافت از اصرار بر حقم چشیده شدم که با نشانه‌هایی که می‌بینم حقم به طور صلح‌آمیز به من باز خواهد گشت. مبادا در اثر طلب حقم منازعه‌ای پدید آید و کسی پاسخ "آری" بدهد و دیگری پاسخ "نه" بگوید، و این اختلاف از حرف به عمل بکشد.

و گروهی از خواص پاران محمد(ص) که آنها را به دلسوزی و خیرخواهی برای خدا و پیامبر، کتاب و دینش میشناسیم، مدام در آشکار و نهان نزد میآمدند و مرا به اقدام برای گرفتن حُمَّ دعوت میکردند و حاضر بودند جاشان را در راه پاری ام نثار کنند تا بیعتی را که برگردانشان داشتم، ادا کنند؛ اما من میگفت: آرام باشید و اندکی صبر کنید. شاید خدا، بدون درگیری و خونریزی حُمَّ را بازگرداند.

از آنجاکه بعد از وفات پیامبر(ص)، بسیاری از مردم دچار شک و تردید شده و اشخاصی مدعی خلافت شده بودند که شایستگی اش را نداشتند، هر قومی میگفت: امیر از ما باشد! در حالی که گویندگان این سخن آرزوه‌بی نداشتند جز آنکه کسی غیر از من حکومت را بهدست گیرد.

هنگامی که درگشت حاکم اول نزدیک شد و روزگارش به سر آمد، رفیقش را به عنوان حاکم بعد از خود تعیین کرد که در ناشایستگی برای این مقام مُثُل فرد اول بود، و نسبت به من مانند نفر پیشین بود، و آنچه را که خدا برای من قرار داده بود، گرفت.

درباره اصحاب محمد(ص)، که برخی درگذشته‌اند و برخی هنوز زنده‌اند و خداوند مرگشان را به تأخیر انداخته است، نزد من جمع شدند و همان درخواست نوبت پیشین را تکرار کردند و پاسخ من هم همان پاسخ نوبت اول بود: صبر و معامله با خدا و بقین به اراده الهی، دلسوزی برای اینکه اجتماع مسلمانان از بین نزود؛ جمعی که پیامبر خدا، گاه با نرمی و گاه با تندی، زمانی با ترساندن و گاه با شمشیر، زیر پرچم اسلام گردآورده بود.

شدت تلاش رسول خدا(ص) برای به دست آوردن دل این دسته چنان بود، که درحالی که اینها مشغول جمع مال بودند و اهل خوب خوردن و خوب پوشیدن بودند، سقف و در خانه‌های ما اهل بیت محمد(ص) از ساخه‌های خرما و مانند آن بود؛ نه زیرانداز درستی داشتیم و نه لباس مناسبی. تا جایی که برای نماز یک لباس را به نوبت میپوشیدیم و شب و روزمان را در این احوال سپری میکردیم. و گاه پیش میآمد که مال و غنیمتی به عنوان فیء [iii] نصیب مسلمانان می‌شد و بخشی از آن، که خدا به صورت ویژه برای ما اهل بیت قرار داده بود، به ما مرسید و ما در شرایطی بودیم که گفتمن؛ اما رسول خدا(ص) این جماعت دارا و توانگر را بر ما مقدم می‌داشت و آن مال را به آنها می‌داد تا دل آنها نسبت به اسلام نرم کند و در زمرة مسلمانان بمانند.

پس من سزاوارترین شخص بودم که مراجعات این جماعت را بکنم و باعث پراکنده شدنشان نشوم و آنها را وارد مسیری نکنم که یا باید تا انتهاش بروند(شمشیر بکشند) و یا هلاک شوند.

زیرا من اگر قدم پیش می‌گذاشم و خودم را مطرح می‌کردم و از مسلمین کمک می‌خواستم، مردم درباره من و خلافت من، دو وضعیت داشتم: یا اینکه تها گروهی از مردم از من تبعیت می‌کردند، که در آن صورت درگیری رخ می‌داد و برخی پیروانم می‌کشند و برخی کشته می‌شوند. یا مردم مرا تنها می‌گذاشتند و به این دلیل کافر می‌شوند؛ چه در پاریام کوتاهی میکردند و چه از انجام دادن فرمان سریچی می‌کردند. (6) و خدا می‌داند که جایگاه من نسبت به پیامبر(ص) همچون جایگاه هارون(ع) نسبت به موسی(ع) است. و روا بود که به سبب مخالفت با من و پاری نکردن من، همان بلاابی که بر قوم موسی(ع) به خاطر مخالفت با هارون و سریچی از فرمانش فرود آمد، بر اینان هم فرود آید. (7)

بنابراین دیدم که جرمه عده فروبردن غمها و حبس آه در سینه و تحمل این وضعیت تا هنگامی که خداوند خود فتحی را که انتظار دارم پیش آورده با هر سرنوشتی که بخواهد رقم زند، برای خودم پرثوابتر و برای جمعی که توصیف کردم، مناسبتر و مهربانه‌تر است. «و فرمان خدا همواره سنجیده و به اندازه مقرر [و متناسب با توانایی] است.» (احزاب/38)

و ای مرد یهودی! اگر من این صبر را برمنی‌گزیدم و در پی مطالبه حُمَّ می‌رفتم، از همه مدعیان دیگر سزاوارتر بودم؛ زیرا اصحاب رسول خدا(ص)، چه آنها که از دنیا رفتدند و چه کسانی که اینجا پیش تو اند، می‌دانند که شمار نیروهایم بیشتر، قبیله‌ام قدرتمندتر، مردمان نفوذناپذیرتر، فرمان‌نمایان مطاعتر، و حجتمن واضحتر بود و در این دین، پرفضیلتتر و مؤثرتر بودم، به جهت سوابق و خویشاوندی و وراثت. (8) بالاتر از همه اینها استحقاقم بر حاکمیت بود؛ به دلیل وصیت پیامبر(ص) درباره من که مردم راه گزیزی از آن نداشتند و بیعتی که از پیش بر گردن کسانی بود که خلافت را در اختیار گرفته بودند.

و رسول خدا(ص) درگشت؛ درحالی که ولایت امت در دست او و در خاندانش بود، نه در دست کسانی که به آن دستداری کردند و نه در خانه‌هایشان. و بهطور قطع اهل بیت پیامبر(ص)، که خداوند آنها را از آلوگی پاک و پیروانه کرده است، برای نصدی ولایت و رهبری بعد از او از دیگران از هر جهت و هر نظر سزاوارترند.

سپس رو به اصحاب کرد و پرسید: آیا چنین نیست؟

اصحاب پاسخ دادند: چرا ای امیر مؤمنان.

## امتحان چهارم: دشوارتر از همه و قایع قبل

امام(ع) فرمود: اما امتحان چهارم ای مرد یهودی!

آن کسی [iv] که پس از رفیقش [v] حکومت را به دست گرفت، در کارها با من مشورت و طبق نظرم عمل میکرد و طبق رأیم اقدام میکرد و هیچکس دیگری چنین جایگاهی نداشت؛ نه من و نه پارام کسی جز مرا نمیشناسند که او در مسائل حکومتی با وی گفتگو کرده باشد. و بهجز من، شخصی دیگر امید رسیدن به خلافت پس از او را نداشت.

مرگ او ناگهانی و بدون بیماری قبلى فرارسید، از این‌رو در هنگام صحت و سلامتی برای اعلام و شتبیت خلافت پس از خودش افدامی نکرده بود و من شک نداشتمن که دیگر حُمَّ به همان صورت صلح‌آمیزی که می‌خواستم به من بازگشته است و خدا نتیجه را بهزودی به بهترین صورتی که امید داشتم پیش خواهد آورد. (9)

اما او خاتمه اعمال خود را این قرار داد که مرا ششمین عضو از اعضای شورای شش‌نفره تعیین کرد. در این شورا برای من هیچ برتری‌ای قرار نداد، حتی درباره نسبت فامیلی سببی و نسبی ام با پیامبر(ص) با سوابقی که در اسلام داشتم هیچ نکته‌ای به آن شورا گوشزد نکرد؛ درحالی که هیچیک از آنان، سابقه‌ای چون سابقه من نداشتند و از جای پایی چون جای پایی من برخوردار نبودند.

او امر خلافت را وابسته به رأی اکثریت شورا قرار داد و فرزندش را با شمشیر بر ما مسلط کرد تا اگر اعضای شورا کار را به نتیجه نرسانند، گردن ما را بزند! و ای مرد یهودی! صبر بر این بحرمتی و تحقیر، بسیار تلخ و دشوار بود.

افراد شورا تا پایان مهلتی که داشتند درنگ کردند و هر کدامشان حاکمیت را برای خود می‌خواست و در این جهت سخن می‌گفت. و من صبر کردم تا اینکه همگان سخنان خود را مطرح کرده و نوبت به من رسید و از من خواستند که سخن بگویم.

من نیز برتری سوابق را در مقایسه با سوابق آنان و نقشم نسبت به نقش آنان را یادآور شدم و دلایلی را که بر استحقاق من و نه آنان بر خلافت دلالت میکرد برایشان توضیح دادم، که البته آنها هم از این مسائل بی خبر نبودند. وصیت رسول خدا(ص) به آنها را به یادشان آوردم و تأکید ایشان را بر بیعت من که بر گردنشان بود، یادآور شدم.

اما حب ریاست، علاقه به امر و نهی کردن، دلیستگی به دنیا و پیروی از گذشتگانشان، آنان را واداشت تا دست به چیزی دراز کنند که خدا بهره‌ای از آن برایشان قرار نداده بود.

و چون دیدند که من صراط مستقیم را رهانی کنم و میخواهم مردم را با کتاب خدا و وصیت رسول خدا(ص) اداره کنم و هر چیزی را که خداوند برایشان مقرر کرده بهم و هرچه را منع کرده ندهم، یکی از آنان با تحکم و فشار رأی نهایی را از حضار گرفت و خلافت را از من دور کرد و به عثمان داد. زیرا طمع داشت با این کار، او هم در این خلافت سهمی داشته باشد.

و این همه در حالی بود که نه عثمان و نه دیگرانی که آنجا حاضر بودند، چه برسد به آنها که نبودند، هیچ شناس افتخاری که باعث سرافرازی شان باشد نداشتند؛ نه در جنگ بدر که قله افتخارشان بود افتخاری کسب کرده بودند، و نه در دیگر موقعیت‌ها که خداوند افتخار حمسه‌افرینی در آن را به پیامبر و خاندان اختصاص داده است. [vi]

از آن روزشان چند روزی نگذشته بود که پیشیمانی اعضای شورا آشکار شد و عقب نشستند و هر کدام دیگری را مقصود می‌دانست و هر کس خود و بارانش را سرزنش می‌کرد.

[در اینجا امام(ع) به سراجام خلافت عثمان و وقایع سال آخر آن اشاره‌ای دارد:] و طولی نکشید که اعضای شورا، عثمان خودرأی و مشورت‌نایپر را تکفیر کرده، از او بیزاری جستند. و عثمان، هم در جمع یاران خودش، و هم نزد عموم اصحاب پیامبر(ص) از اشتباه خود اظهار توبه کرده و به کنار مگیری از قدرت ابراز تمایل می‌کرد و از آنها می‌خواست که بیعتشان را از او بردارند.

ای مرد یهودی! این وقایع آخر حکومت عثمان، از وقایع انتخاب او، که توصیف کردم، سختتر و طاقتفرساتر بود و آن سختی و فشاری که از این قضایا بر من وارد شد، نه قابل وصف است و نه تمام‌شدنی! (10) و من چاره‌ای نداشتم جز صبر بر آنچه به من می‌رسد.

[بازگشت امام(ع) به ادامه نقل وقایع مربوط به «ابتدای» خلافت عثمان:] سپس اعضای شورا (که چند روز پس از شورا از انتخاب عثمان پیشمان شده بودند) نزد من آمد و از آنچه در حق من مرتکب شده بودند، برگشتند و از من مخواستند که عثمان را خلع کنم و به او بورش ببرم و حُقّ را بگیرم. و عهد و پیمان بستند که تا پای جان در این راه و تحت فرمان من آنقدر بجنگند که یا کشته شوند و یا خدا حُقّ را به من بازگردانند.

اما به خدا قسم، ای مرد یهودی! چیزی مرا از این کار بازنشاشت، جز همان مانعی که در دو بار قبل هم مانع من شد. و دیدم محافظت از باقی‌مانده شیعیانم مرا بیشتر مسرور می‌کند و با قلب مأتوس‌تر است از اینکه در راه به دست اوردن حُقّ آنها را به کام مرگ بیفهم؛ در حالی که می‌دانستم که اگر آنها را به پیکار و مرگ دعوت کنم، قطعاً اطاعت خواهد کرد.

مبدأ به ذهن خطرور کند که من بر جان خودم می‌ترسیدم. زیرا قطعاً تمام کسانی که در اینجا می‌بینی و آن کسانی از اصحاب پیامبر(ص) که الان حضور ندارند، می‌دانند که مرگ برای من مثل آب خنک برای شخص بسیار تنفس در روز بسیار گرم است! من، عمومی حمزه، برادرم جعفر و پسر عمومیم غیبیده با خدا پیمان بسته بودیم که در راه دین ثابت‌قدم باشیم و به آن وفا کردیم. همیمان هایم پیش از من از دار دنیا رفته‌اند، اما من به خاطر مصلحتی که خدا می‌داند ماندم. خدای متعال این آیه را در شأن ما نازل کرد: «از مؤمنان گروهی هستند که به عهدی که با خدا بستند وفا کرند؛ پس برخی از آنها اجلشان سرسریده و برخی دیگر منتظرند و هیچ‌گاه از پیمان خوبی تخلف نکرند!» (احزاب/23) مقصود از «آنان که اجلشان سرسریده» حمزه و جعفر و عییده است و مقصود از «آنکه منتظر است» به خدا سوگند من هستم که هیچ دگرگونی‌ای در عهد و پیمان نداشتم.

آنچه مرا واداشت که در برابر عثمان سکوت نکنم و با او مخالفت نکنم، خلقو خوبی بود که در او به تجربه می‌شناختم و اینکه او این اخلاق را رهانی کند، تا جایی که نه تنها افراد نزدیک، بلکه حتی افراد دور دست را هم به اعتراض و خلع و کشتن خودش تحیری کند. [vii]

بنابراین از امور کناره‌گیری کرده، صبر کردم تا همین رخداد (هجوم معتبرضان به خانه عثمان و قتل او) اتفاق افتاد و در این ماجرا هیچ حرفی نزدم؛ نه تأیید کردم و نه مخالفت.

سپس (بعد از قتل عثمان) بزرگان و شخصیت‌ها نزد من آمدند تا خلافت را قبول کنم و خدا می‌داند که من رغبتی نداشتم! زیرا می‌دانستم که آنها به خاصه‌خواری و دست‌اندازی به بیت‌المال خو گرفته‌اند و می‌دانند که در حکومت من این خبرها نخواهد بود و جدا کردن آنها از آنچه بدان عادت کرده‌اند، بسیار سخت خواهد بود. از این‌رو هنگامی که بر مسند خلافت نشستم و دیدند که خبری از مناصب و اموال نیست، برای شکستن بیعت خود، عذر و بهانه اورند. [viii]

آنگاه رو به اصحاب کرد و پرسید: آیا این‌گونه نبود؟

اصحاب پاسخ دادند: چرا ای امیر مؤمنان.

## امتحان پنجم: بر سر یک دوراهی دشوار

امیر مؤمنان(ع) ادامه داد: ای مرد یهودی! اما امتحان پنجم این بود که برخی از شخصیت‌هایی که با من بیعت کردن، هنگامی که مطامعشان حاصل نشد، عایشه را که طبق وصیت پیامبر، من ولی و سرپرستش بودم پیش از اندخته و پشت سرش صفار ایی کردند. و را بر شتر سوار کرده و بار سفر برایش بستند و در دشت و بیابان روانه شان کردند تا اینکه از منطقه «خؤاب» هم گشت و پارس سگ‌های آنچه را شنید. (11) آن گروه فتنگر، شاهنه‌های پیشمانی را یکی پس از دیگری در او می‌دیدند، اما با توجیهات واهی وی را به ادامه مسیر راضی کردند. گروهی که پیکار زمان حیات پیامبر با من بیعت کرده بودند و پیکار هم پس از آن.

آن زن سراجام به سرزمینی رسید که مردمانش دستانی کوتاه اما محاسنی بلند داشتند. [ix] عقل‌هایشان ضعیف و نظراتشان دور از صواب بود؛ همسایه بیابان بودند و به دریانوردی اشتغال داشتند. آن مردمان را برانگیخت تا کورکرانه با پیروی از او با تیر و شمشیر در مقابل من قرار گیرند.

این بود که بر سر در دوراهی ای قرار گرفتم که هیچ‌کدام را خوش نداشتند: یا دست از جنگ بردارم که در این صورت آنها از راه باطل خود دست نمی‌کشیدند، یا برخورد قاطع کنم که در این صورت خون مسلمین ریخته می‌شد. از این‌رو بسیار تلاش کردم که با هشدار و اندار آنها را متنه کنم. از عایشه خواستم که به خانه‌شان بازگردد و از آن جماعت خواستم که به بیعت با من پاییند باشند و عهد و پیمان الهی را نقض نکنند و تمام انعطافی که می‌شد نشان دادم. یکی از آنها با سخنان و تذکرهای من متنه شد و میدان را ترک کرد. [x]

اما آن گفته‌ها در دیگران اثر نکرد و تنها آتش طغیانشان را شعله‌ورتر ساخت. آنگاه که دیدم به چیزی جز جنگ راضی نیستند قاطعه‌نه وارد شدم و نتیجه‌اش این شد که با تحمل تلفات فراوان شکست خورده و گریختند.

در این واقعه، دیگر سکوت و کنارگیری برایم ممکن نبود و چاره‌ای جز آنچه انعام دادم نداشت. دیدم اگر قاطعه‌نه نایstem و مقالله نکنم آنان را در راه اهداف باطلشان پاری داده‌ام، آنها می‌خواستند با خونریزی بر مسلمانان حاکم شوند و زنان را، آنچنان که رویه مردمان مغرب‌زمین و سرزمین یمن و برخی از امت‌های منقرض شده بود، بر مصدر امور قرار دهند و نتیجه‌ای رقم بخورد که بهیچ‌وجه به آن راضی نبود.

این جنگ را هم تا حد امکان به تأخیر انداختم و به آن زن و سپاهش مهلت دادم که آنها هم مرتكب جنایت و خونریزی شدند. و حاضر به جنگ نشدم مگر پس از صحبت‌ها، پیک فرستادن‌ها، نامنگاری‌ها، اتمام حجت‌ها و بعد از دادن هر امتیاز ممکنی که خواستند و نخواستند. اما هنگامی که دیدم جز جنگ به چیزی راضی نیستند به آن اقدام کردم و شد آنچه که خداوند متعال می‌خواست، و او شاهد بود که من چه تلاشی برای جلوگیری از جنگ کردم.

آنگاه رو به اصحاب کرد و پرسید: آیا چنین نبود؟

اصحاب پاسخ دادند: چرا ای امیر مؤمنان.

## امتحان ششم: یا علی(ع) را بکشید یا دست‌بسته تحويل معاویه دهید!

امام(ع) در ادامه فرمود: ای مرد یهودی! امتحان ششم جنگ با فرزند هند جگرخوار (معاویه) و ماجراهی خگمیت بود. او از طقاء بود [xi] که از زمان بعثت پیامبر(ص) به دشمنی با خدا و رسول و مؤمنان مشغول بود، تا اینکه زمانی که مکه بعثت سپاه اسلام فتح شد، و او و پدرش در آن روز و سه بار دیگر با من بیعت کردند. پدرش اولین کسی بود که پس از رحلت پیامبر، به من با عنوان «امیر المؤمنین» سلام کرد و مرا تشویق کرد که برای پس گرفتن حکم اقدام کنم و هر بار مرا می‌دید با من تجدید بیعت می‌کرد.

و عجیب آنکه هنگامی که معاویه دید خدای متعال حق را به من بازگرداند و از اینکه خلیفة چهارم باشد و از به چنگ اوردن این امانت الهی، که خدا به ما داده است، قطع امید کرد، سراغ «عمرو» فرزند گنگه‌کار «اعاص» رفت و او را بهسوی خود جذب کرد. عمرو هم بعد از اینکه قول حکومت مصر را از معاویه گرفت با او همراه شد؛ و حال آنکه عمرو عاص اگر والی به حق مصر هم باشد نمی‌تواند سهی بیش از دیگر مسلمانان از بیت‌المال بردارد و حاکم مسلمین هم نمی‌تواند یک در هم بیشتر به او بدهد! سپس معاویه ظلم و ستم در شهرها را آغاز کرد. به هر که با او بیعت کرد پاداش داد و هر که را بیعت نکرد از خود دور نمود.

آنگاه به قصد مقابله با ما در شرق و غرب و شمال و جنوب سرزمین اسلامی دست به حمله و غارت زد. گزارش اقدامات او به من می‌رسید و در پی چاره‌اندیشی بودم.

«مغیرة بن شعبه» پیشنهاد کرد که با معاویه مدارا کنم و او را در سمت استانداری همان سرزمینی که بود ایقا کنم. این پیشنهاد در محاسبات دنیوی کارآمد به نظر می‌آمد، اما در پیشگاه خدا برای خود عذر و حجتی نمی‌دیدم که این شخص گمراه را به عنوان کارگزار خوش انتخاب کنم.

این نظر خود را با فردی که به خبرخواهی او برای خدا و پیامرش و من و مؤمنان، اطمینان داشتم در میان گذاشت؛ او هم با من همنظر بود و مرا از بهکارگیری معاویه در اداره امور مسلمین بر حذر داشت. و خدا نبیند که من گمراهان را به عنوان یاور خود انتخاب کنم.

سپس دو نماینده پیاپی بهسوی معاویه فرستادم، اما هر دو از پی یار نفس خود رفتند، فریفته دنیا شدند. و چون دیدم که معاویه از طغیان‌گری و معصیت دست برنمی‌دارد، با اصحاب پیامبر(ص) از که در جنگ بدر بودند و خدای متعال بعد از مشارکت‌شان در بیعت رضوان [xii] از آنان اعلام رضایت کرده بود، و نیز با کسانی که از اصحاب بودند، ولی جزء تابعین [xiii] به شمار رفته و به صلاح و نیکی شناخته می‌شدند مشورت کردم. دیدم نظر آنان هم این است که با معاویه بجنگیم و دست او را کوتاه کنیم.

این بود که برای او نامه‌های فراوان نوشته و از او خواستم از مسیری که در پیش گرفته بازگردد و به بیعت مردم با من ملحق شود.

اما او در پاسخ با من گردن‌فراری کرد و شروطی را مطرح کرد که نه خدا، نه رسول و نه مسلمانان به آن راضی نبودند. یکی از شروطش این بود که گروهی از خوبان اصحاب پیامبر(ص) از جمله «عمار» را به او تسليم کنم تا به عنوان قاتلان عثمان کشته و به صلیب بکشد؛ عماری که دیگر مثل او پیدا نمی‌شود! هر زمان اگر چهار یا پنج نفر در اطراف پیامبر(ص) بودند، قطعاً عمر هم یکی از ما بود. و به خدا قسم کسی بر عثمان نشورید و مردم را برای کشتن او جمع نکرد، مگر معاویه و امثال او از خاندانش! همان شاخه‌های «شجره ملعونه» در قرآن. [xiii]

و هنگامی که معاویه دید با شروطش موافقت نمی‌کنم، بر طغیان‌گری اش افزود و سراغ قبیله جعیز (از مهمترین قبایل جنوب عربستان) که بصیرت و فکری صائب ندارند رفت؛ واقعیت را بر ایشان مشتبه و آنها را تابع خود کرد و دل‌هایشان را با هدایایی جذب نمود.

اما بعد از هشدارها و اذارهای فراوان آنها را به گردن نهادن به حکم قرآن فرآخواندیم؛ اما چون بیدیم که بر لجاجت و ظلم خود افزودند، با تکیه بر سنت نصرت الهی که همواره شامل حالمان شده بود - وارد جنگ شدیم. در دست ما پرچم بود که رسول خدا(ص) آن را در سپاهش برمی‌افراشت و حرب شیطان که در مقابلش قرار می‌گرفت، همواره به اراده خدا متعال شکست می‌خورد و نابود می‌شد و در سپاه معاویه پرچم‌های پدرش ابوسفیان بود که من در رکاب رسول خدا(ص) همواره در مقابلش شمشیر زده بودم.

پس کار جنگ بدان‌جا کشید که معاویه راه نجاتی از مرگ نیافت بهجز دستور به فرار و عقب‌نشینی. سوار مرکب شد و پرچم را انداخت؛ درحالی‌که نمی‌دانست چه چاره‌ای بیندیشید که نه کشته شود و نه دستور عقب‌نشینی و فرار بدهد. این بود که از عمر و عاص چاره خواست. عمر و عاص گفت: «قرآن‌ها را بلند کرده و مردم را به آن فرابخوانیم؛ زیرا فرزند ابولطالب و شکریانش اهل دین و نقوا و ترحماند و همان‌ها در آغاز جنگ تورا به حکمیت قرآن خوانندن. [xiv] حال که تو آنها را به قرآن دعوت کنی، اجابت می‌کنند.» معاویه هم که برای نجات از مرگ یا فرار هیچ راه چاره‌ای جز عمل به این پیشنهاد نداشت، پنیرفت و همین کار را کرد.

لشکریان من هم که خوبانشان به شهادت رسیده و در جنگ بسیار تلاش کرده و خسته شده بودند، دل‌هایشان نرم شد و گمان کردند که فرزند هند جگرخوار به وعده‌ای که می‌دهد وفا خواهد کرد و به حکم قرآن تن خواهد داد. از این رو همگی از پیشنهادش استقبال کرده و آن را پذیرفتند.

من به آنها گفتم: «این حیله او و عمر و عاص است و آنها بیمانشکن‌اند!»، اما لشکریان حرف مرا نپذیرفته و فرمان را اطاعت نکردند و بر دادن پاسخ مثبت به معاویه اصرار کردند؛ چه مورد پسند باشد یا نباشد، بخواهم یا نخواهم. تا انجا که بعضی از آنها می‌گفتند: «اگر علی بن ابی طالب نپذیرفت او را نیز مانند عثمان بشکید باستگیرش کرده و با خاندانش به معاویه تحويل دهد.»

خداد شاهد است که تمام تلاشم را کردم تا بگذراند من آنچه را صلاح می‌دانم انجام دهم! حتی از آنان مهلتی بسیار کوتاه خواستم، اما نپذیرفتد. تنها این مرد (اشارة به مالک) و خاندانم با من ماندند و ترسیدم که اگر مقاومت کنم این دو نفر (اشارة به حسنین<sup>[ع]</sup>) کشته شوند و نسل رسول خدا<sup>(ص)</sup> قطع شود و نیز از کشته شدن این دو نفر (اشارة به عبدالله بن جعفر و محمد بن حنفیه<sup>[xiii]</sup>) هم ترسیدم که به مخاطر من در این مخصوصه افتاده بودند.

بنابراین صلاح را در همراهی با خواسته مردم دیدم و البته تقدير الهی هم همین‌طور رقم خورده بود. از این رو هنگامی که شمشیرها را کنار گذاشتیم، آنها هم قرآن را کنار گذاشتند و با رأی و نظر خود حکم کردند. من هم کسی نیستم که بپذیرم کسی بخواهد در دین خدا بدون توجه به کتاب و سنت، با نظر خود حرف بزند و حکم کند، که تن دادن به چنین حکمی قطعاً خطاست.

اما از آنچه که مردم حرف مرا نپذیرفته و خواستار همین حکمیت اشتباه بودند، خواستم تا مردی از خاندانم یا کسی را که به حسن رأی و تدبیرش و خیرخواهی و دلسوزی و تدبیر اطمینان دارم به عنوان حکم انتخاب کنم؛ اما هر کس را نبردم معاویه نپذیرفت و چون اصحاب من تابع او شده بودند اختیار کار به دست او افتاده بود.

من که دیدم می‌خواهند در این حکمیت کلاً مرا کنار بزنند و هرچه می‌خواهند بکنند، از آنان برانت جسته و کار را واگذار نمودم. آنان هم شخصی را انتخاب کردن که بسیار ساده از عمر و عاص فربی خورد و بعد هم اظهار پیشمنانی می‌کرد.

سپس رو به اصحاب کرده و پرسید: آیا چنین نیست؟

اصحاب پاسخ دادند: چرا ای امیر مؤمنان.

## امتحان هفتم: جنگ با عابدان شب‌ها و روزه‌داران روزها

امام فرمود: اما امتحان هفتم این بود که رسول خدا<sup>(ص)</sup> به من خبر داده بود که در آخر عمرم با گروهی از یارانم خواهم جنگید که روزه‌ها را روزه می‌گیرند و شب‌ها را با عبادت و تلاوت قرآن سپری می‌کنند، اما با مخالفت و جنگیدن با من چون تیری که از کمان رها شود از دین بیرون می‌روند؛ در میان آنها شخصی به نام «ذو‌الثیه» است و با کشتن آنها نامه اعمال من هم مهر سعادت خواهد خورد.

وقتی پس از ماجراهی حکمیت به کوفه بازگشتم، برخی از لشکریان درباره کاری که خود باعث شده بودند، یعنی ماجراهی حکمیت، شروع به ملامت پکیجکر کردند. و تنها راهی که برای خلاص شدن از این وضعیت یافتدند این بود که بگویند «امیر ما باید با خطاکاران همراهی می‌کرد؛ هر چند کار به خون‌ریزی کشیده و به قیمت جان خود و مخالفانش تمام شود؛ پس امیر ما بمسیب تعییت از ما کافر شده و خوشن هدر است!»

از این رو با همین هدف خروج کرده و فریاد می‌زدند: «لا حُكْمٌ إِلَّا لِلَّهِ» [xiv] و گروهی از آنها به ثخیله و گروهی به «خروراء» رفتند. گروه سومی هم بودند که از رودخانه جله عبور کرده و به هر مسلمانی می‌رسیدند او را به این عقیده می‌آزمودند؛ اگر می‌پذیرفت زنده می‌ماند و اگر نمی‌پذیرفت کشته می‌شد.

من به سراغ دو گروه اول رفت و آنها را به اطاعت از خدای عزوجل دعوت کردم؛ اما آنها جز جنگ و پیکار نمی‌خواستند و چون دیدم چاره دیگری نیست، با حکم الهی با آنان جنگیدم و خدا هر دو گروه را نابود کرد. ای مرد یهودی! اگر به این انحراف نمی‌افتدند، ستون و سدی محکم در خدمت دین خدا بودند؛ اما تقدير همان بود که شد. سپس سراغ گروه سوم رفته و نمایندگانی را پی دریی به سویشان فرستادم. آنها از بزرگان باران من و اهل عبادت و زهد در دنیا بودند، اما خواستند که همان مسیر دو گروه دیگر را بروند و همچنان به کشتن مسلمانان ادامه دادند و گزارش کارهایشان پدرپی به من مرسید.

پس با لشکر حرکت کرده و در آن سوی دجله با ایشان روبرو شدیم. مجدها این اشخاص (اشارة به مالک، أَخْفَى بْنُ قَيْسٍ وَ أَشْعَثُ كُنْدِي) را جدا جدا به عنوان سفیر و میانجی فرستادم تا کار به جنگ نرسد، اما نپذیرفتد. پس کارزار آغاز شد و خداوند همه آنها را، که چهار هزار نفر بودند، نابود کرد و حتی یکنفر نجات نیافت. در میان کشته شدگان جنازه ذوالثیه را یافتم که سینه‌اش مانند سینه زنان بود.

آنگاه رو به اصحاب کرد و فرمود: آیا این گونه نیود؟

اصحاب پاسخ دادند: چرا ای امیر مؤمنان.

## سرانجام کار...

سپس امام(ع) فرمود: ای مرد یهودی! من هفت امتحان اول و هفت امتحان دوم را بازگو کردم و تنها آن امر آخر باقی مانده که وقوعش نزدیک و حتمی است! اصحاب به گریه افتادند و مرد یهودی هم گریست و گفتند: مرا از آن خبر بدی ای امیر مؤمنان!

امام(ع) فرمود: آن امر دیگر این است که این محسن از خون فرق سرم خضاب شود. پس صدای گریه مردم در مسجد به حدی بلند شد که به گوش مردم کوفه رسید و آنها نگران از منازل بیرون دویند. در اینجا مرد یهودی به دست امام(ع) مسلمان شد و در کوفه ماند تا زمانی که امیر مؤمنان(ع) به شهادت رسید و این ملجم دستگیر شد.

آنگاه خود را به امام حسن(ع) رساند، درحالی که مردم اطرافش بودند و این ملجم پیش رویش، و به ایشان گفت: «این ملجم را بکش، خدا او را بکشد! همانا من در کتب مقدسی که بر موسی(ع) نازل شده است خوانده‌ام که گنگه او از گنگه قabil و گنگه کسی که در قوم نمود، شتری را پی کرد که معجزه صالح بود، بیشتر است!»

پی‌نوشت‌ها

(1) «تا سه سال بعد از آن هیچ کس جز من و خدیجه کبری رحمة الله عليها بر روی این کره خاکی نماز نمی خواند و به نبوت پیامبر شهادت نمی داد....»

توضیح: این فرمایش امام مناقاتی ندارد با اینکه طبق برخی گزارش‌ها افراد دیگری در این سه سال مسلمان شده باشند. زیرا ممکن است ایمان آوردن آنها پنهانی و بدون نماز خواندن علی‌پشت سر پیامبر باشد. (خلاصه توضیح علامه سیدجعفر مرتضی آملی در الصحيح من سیرة امیر المؤمنین)

(2) «پیامبر(ص) از سوی جبرئیل(ع) مطلع شد و دستور داد تا خندقی حفر کنند...»

توضیح: در جنگ احزاب پیشنهاد حفر خندق توسط سلمان فارسی به عنوان یک تکنیک جنگی برای مواجهه با تعداد زیاد دشمنان داده شد. پیامبر این پیشنهاد را پسندیدند و دستور حفر خندق را دادند. (معاری، واقعی، ج 2، ص 445)

(3) «سپس رسول خدا(ص) مرا خواست و با دست خود عمامه بر سرم نهاد، شمشیر خودش ذو القفار را به من داد، به آن ضربه‌ای زد و مرا راهی میدان کرد»

توضیح: در بسیاری از منابع معتبر و کهن مانند تفسیر قمی و ارشاد شیخ مفید آمده است که ایندا علی(ع) داوطلب شد و سپس رسول خدا(ص) او را به میدان فرستاد. اینکه در اینجا امیر المؤمنین بدون اشاره به داوطلب شدن خودشان، می‌فرماید «رسول خدا دستور داد و مرا نبرد با عمر بن عبدو راهی کرد»، شاید به خاطر این بوده که ضرورتی نمی‌دیدند که بیش از این از خود تعریف کنند. (خلاصه توضیح علامه سیدجعفر مرتضی آملی در کتاب الصحيح من سیرة الامام علی(ع)، ج 21، ص 64)

(4) «و اما امتحان هفتم ای مرد یهودی هنگامی بود که رسول خدا(ص) قصد فتح نهایی مکه را کرد و خواست که برای آخرین بار آنها را به اسلام دعوت کرده و اتمام حجت کند... در پایان نامه هم «سوره برائت» را جای داد تا بر کفار مکه خوانده شود»

توضیح: از انجایی که فتح مکه در سال هشتم هجری رخ داده، و نزول آیات سوره برائت در سال نهم بوده است، منظور از فتح مکه در اینجا یک فتح نهایی و کامل مکه بوده است. زیرا پس از فتح مکه، همچنان مشرکین و کفار در مسجد الحرام رفت و امکر کرد و طبق رسم جاهلی خود آزادانه عبادت و طواف می‌کردند. باز نزول سوره برائت، حضور مشرکین در مسجد الحرام منوع شد. و به هر حال با نزول این آیات، اراده نهایی خداوند بر این قرار گرفت که شهر مکه از وجود مشرکان پاک شده و به طور کامل فتح شود. (ر.ک: تفسیر المیزان)

(5) «پس بر این مصیبت، که پس از مصیبت پیشین با سرعت و فاصله‌ای کوتاه آمد، صبر کرد...»

توضیح: درباره اینکه چرا امیر المؤمنان(ع) در ضمن شمارش امتحانات خود، از مصائب حضرت زهرا(س) ذکری به میان نیاورده است، می‌توان گفت: رسیدن به مقام جانشینی پیامبران و سپس رستگاری ابدی، نیازمند موقفیت در تعدادی از امتحانات الهی است. اما «جانشین آخرین پیامبر» یعنی امام علی(ع)، غیر از این امتحانات عمومی، امتحانات اختصاصی و دشوارتری نیز داشته است. سؤال بزرگ یهودیان درباره همان امتحانات عمومی بوده است که شرط رسیدن به جانشینی و رستگاری ابدی است. از این رو امیر المؤمنان(ع) در اینجا، از امتحان‌های بزرگتری همچون صبر بر مصیبت حضرت زهرا(ع) که جزء امتحانات اختصاصی ایشان برای رسیدن به آن متزلت خاص بود، ذکری به میان نیاورده است.

(6) «زیرا من اگر قدم پیش می‌گذاشتم و خودم را مطرح می‌کردم و از مسلمین کمک می‌خواستم، مردم درباره من و خلافت من، دو وضعیت داشتند...»

توضیح: امیر المؤمنان(ع) این فراز از سخنان خود را در توضیح جرایی اقدام نکردن برای به دست گرفتن خلافت در زمان خلیفة دوم و سوم فرموده است. شاید بتوان گفت علت مخالفت امام(ع) با پذیرش خلافت، بعد از کشته شدن خلیفة سوم نیز دقیقاً همین پیامدها بوده است، که اتفاقاً پس از پذیرش خلافت توسط ایشان، به دلیل رشد نیافرگی مردم، به وقوع پیوست.

پس از مدت کوتاهی از شروع حکومت امیر المؤمنان(ع)، چون گروهی از مردم از امام پیروی نکردن، کار به درگیری و کشtar میان مسلمان کشیده و به سه جنگ داخلی منجر شد. از ابتدای نیمه دوم حکومت امیر المؤمنان(ع) به بعد نیز، مردم دو گروه شدند؛ گروهی از امت که پیروان معاویه بودند با امام مخالف بودند، گروه دیگری هم که پیروان امیر المؤمنان(ع) بودند، ایشان را در مقابله با معاویه تنهای گذاشتند. تا جایی که در نهایت، امام با گلالهای مکرر از تفاوتی و نافرمانی پیروانش، آرزوی مرگ کرد. سرانجام نیز، همان‌طور که بارها در سخنان خود پیش‌بینی کرده بود، امت اسلامی در اثر این پیامدها، گرفتار عذاب طلایی‌مدت حکومت بنی امية و بنی عباس شد. و الله العالـم.

(7) «روا بود که به سبب مخالفت با من و یاری نکردن من، همان بلایی که بر قوم موسی(ع) به خاطر مخالفت با هارون و سرپیچی از فرمانش فرود آمد، بر اینان هم فرود آید»

توضیح: زمانی که موسی(ع) برای گرفتن الواح تورات به طور سینا میرفت، هارون(ع) را جانشین خود در میان بنی اسرائیل قرار داد. در مدت غیبت موسی(ع)، «سامری» با طلاهای بنی اسرائیل، گوسله‌ای ساخت و آنها را به پرستش گوسله دعوت کرد. هارون(ع) هرچه تلاش کرد نتوانست مانع گوسله‌پرستی بنی اسرائیل شود؛ تا جایی که تزدیک بود او را بکشند و زمانی که موسی(ع) از طور بازگشت، مردم را گوسله‌پرست شد. زمانی که موسی(ع) دلیل گوسله‌پرست شدن قومش را از هارون پرسید او جواب داد: «ای خشیث آن نقول فَرَّقْتُ بَيْنَ بَنِي إِسْرَائِيلَ وَلَمْ تَرْقِبْ قَوْلِي؛ مِنْ تَرْسِيمِ بَكْوَبِي تو میان بنی اسرائیل تفرقه اندختی، و سفارش مرا به کار نیستی» (ط/94) در نتیجه تنها گذاشتند هارون و گوسله‌پرستی، بنی اسرائیل مورد غصب خداوند قرار گرفتند. موسی(ع) راه پذیرش توبه بنی اسرائیل را این‌گونه بیان کرد: «زِ إِذَا قَالَ مُوسَى لِقَوْمِهِ يَا قَوْمَ إِنَّكُمْ ظَلَمْتُ أَنفُسَكُمْ بِإِتْخَادِكُمُ الْعِجْلَ فَتُؤْبُوا إِلَى بَارِيْكُمْ فَاقْتُلُوا أَنفُسَكُمْ؛ اَيْ قَوْمٌ مِنْ شَمَا بَانَتْ خُدْشَانَ کشته شدند.

در روایات ما، افراد مختلفی در امت پیامبر خاتم(ص) به سامری تشبیه شده‌اند که یکی از آنها «ابوموسی اشعری» است: «فرقمای از امت من مذنب هستند بر آینین سامری، اما نمسکویند؛ لامسان (به من دست نزنید) بلکه مسکویند: لا قتال (جنگ نکنید). پیشوای آنان عبدالله بن قیس (ابوموسی) اشعری است.» (امالی مفید، ص 30)

(8) «اصحاب رسول خدا(ص)، چه آنها که از دنیا رفند و چه کسانی که اینجا پیش نو اند، می‌دانند که شمار نیروهایم بیشتر، قبیله‌ام قدرمندتر، مردانم نفوذناپذیرتر، فرمان مطاعتر، و حجتم و اضحت بود و در این دین، پرفضیلت‌تر و مؤثرتر بود، به جهت سوابق و خویشاوندی و وراثتم»

توضیح: علت اینکه امیر المؤمنان(ع) برای شایستگی جانشینی پیامبر(ص)، به سوابق مختلف خود در اسلام، خویشاوندی با رسول خدا(ص)، قبیله و وراثت اشاره می‌کند، این است که در اینجا ایشان بر اساس مبانی پذیرفته شده مخالفان احتجاج می‌کند. یعنی امام(ع)-همان‌طور که در آخر سخن خود می‌فرماید- دلیل برتری خود برای رسیدن به خلافت را همان وصیت پیامبر و بیعتی می‌داند که پیامبر برای امیر المؤمنان از مردم گرفته است. اما به کسانی که آن وصیت و بیعت را کنار گذاشته‌اند یادآور می‌شود که، حتی اگر بنا بر رجوع به قرابت و سوابق و وراثت هم باشد، کسی که بیشترین شایستگی برای رسیدن به این جایگاه را دارد علی(ع) است و نه دیگران.

(9) «من شک نداشتم که دیگر حق به همان صورت صلح‌آمیزی که می‌خواستم به من بازگشته است و خدا نتیجه را بهزودی به بهترین صورتی که امید داشتم بیش خواهد آورد»

توضیح: اینکه امیرمؤمنان(ع) با وجود اطلاع از اخبار غایبی، در برخی موارد طوری سخن می‌فرماید که انگار امید دارد خلاف حکومت را به ایشان برگردانند، بر اساس روند طبیعی جامعه و قواعد ظاهری دنیا است، نه طبق آنچه پیامبر(ص) از علم به آینده به او خبر داده است. یعنی امام می‌خواهد بفرمایند به صورت عادی وقتی کسی مانند ابوبکر با راههای خاطر آنچه در جریان خلافت پیش آمده از امام(ع) عذرخواهی می‌کند، طبیعت امر این است که پس از خودش کار را به اهلش برگرداند. همچنین وقتی خلیفه دوم در همه کارهای مشکل از امام(ع) مشورت می‌گیرد و بدون رأی و نظر ایشان به کار مهمی دست نمی‌زند و هیچ کس دیگری چنین جایگاهی نزد خلیفه دوم ندارد، همین توقع می‌رود که خلافت بعد از او به همین شخص برسد. (ربک: الصحيح من سیرة الامام على، عاملی، ج 21، صص 73-78)

(10) «اب و قایع آخر حکومت عثمان، از وقایع انتخاب او، که توصیف کرد، سختتر و طافت‌فرساتر بود و آن سختی و فشاری که از این قضایا بر من وارد شد، نه قابل وصف است و نه تمام‌شدنی است»

توضیح: در پاسخ اینکه چرا وقایع آخر خلافت عثمان تا این اندازه بر امام(ع) سخت و دشوار آمده است، به صورت گمانهزنی می‌توان به نکات زیر اشاره کرد:

(الف) از عبارات پیشین امیر المؤمنین(ع) می‌توان چنین دریافت که هیچ چیزی به اندازه آسیب دیدن وحدت مسلمین و از بین رفتن زحمات رسول خدا(ص) در به وجود آوردن جمع متحد مسلمانان، برای امام(ع) سخت و سنگین نبوده است. در دوره خلیفه اول و دوم، آن حضرت از گرفتن حق خود صرف‌نظر کرد تا این وحدت آسیب نبیند. هرچند افتادن حاکمیت به دست افراد غیر شایسته باعث اندوه زیاد ایشان می‌شد، اما از انتخاب امام(ع) معلوم می‌شود که خشیده‌دار شدن وحدت و یکپارچگی مسلمانان، برای امام(ع) سختتر و اندوه‌بارتر بوده است. امام(ع) در زمان دو خلیفه توانست با انتخابی تلخ، آن وحدت را حفظ کند، اما علمکرد و شیوه حکمرانی عثمان باعث شد که دیگر نتواند برای حفظ وحدت کاری کند و چاره‌ای جز این نداشت که ببیند وحدتی که پیامبر با خون دل به وجود آورده بود، در حال نابودی است.

(ب) عملأ نتیجه و سرانجام پافشاری عثمان بر شیوه حکمرانی اش چه شد؟ آری، تحلیل سیاسی و نگاه عاقبت‌اندیشه امام(ع) درست بود: شیوه حکمرانی عثمان باعث اختلاف‌ها و شورش‌ها شد. نه عثمان به سفارش‌های امیر المؤمنان(ع) عمل کرد و نه شورشیان، و کار سرانجام به قتل خلیفه سوم منتهی شد؛ قتلی که زمینه‌ساز و بهانه سه جنگ مهم و سرنوشت‌ساز در دوران خلافت امیر المؤمنان(ع) و در نهایت شهادت ایشان گردید.

در جنگ جمل و صفين، خون‌خواهی خلیفه مقتول، محرك اصلی بسیج نیروها و اقتاع بخشی از افکار عمومی برای جنگ با امیر المؤمنان(ع) بود. جنگ نهروان و پیدایش خوارج نیز حاصل جنگ صفين بود و شهادت امام(ع) هم به دست ایشان می‌گرفت که با خون دل به دست امده بود با شهادت امیر المؤمنان(ع)، کوتاه و مختصر شد و همین دوران کوتاه هم یکسره صرف جنگ‌های داخلی شد و جامعه اسلامی از بهره‌های فراوان دوران رهبری این شخصیت یگانه بشریت محروم ماند.

پیامدهای منفی قتل عثمان به همین‌جا منتهی نشد؛ بلکه حادث آنی تاریخ اسلام یعنی صلح امام حسن(ع)، تسلط معاویه و یزید بر جامعه اسلامی، شهادت مظلومانه ابا عبد الله(ع) و تأسیس سلطنت امویان و شکنجه و کشته اهل بیت(ع) و محبانشان، سلسه‌وار تحت‌تأثیر همین واقعه بودند. درباره نقش منحصر به فرد وحدت در تعیین سرنوشت هر جامعه و ملتی، امیر المؤمنان(ع) به صورت مبسوط در برخی فرازهای نهج البلاغه سخن گفته است و مقام معظم رهبری پیش از انقلاب، شرح و توضیحی سیار ارزشمند درباره این عبارات امام(ع) برای جوانان ارائه کرده‌اند که اخیراً در فصل اول کتاب «منشور حکومت علوی» توسط انتشارات انقلاب اسلامی به چاپ رسیده است.

(ج) امیر المؤمنان(ع) به خاطر جایگاه بی‌دلیل که در جامعه داشت، مورد مراجعة مخالفان و مدافعان عثمان بود و هر دو طیف، مخصوصاً مدافعان بی‌آنکه از نظرات دقیق و کارشناسی ایشان تبعیت کامل داشته باشند، از امام(ع) توقع همراهی داشتند. از همین رو ایشان در این دوران از طرف خواص و توده‌ها تحت فشار شدید بود و آماج شایعه‌ها و تهمت‌ها قرار گرفت.

(11) «وَى[عايشه] را بر شتر سورا کرده و بار سفر برایش پستند و در دشت و بیبان روانداش کرند تا اینکه از منطقه «خُوَّاب» هم گذشت و پارس سگ‌های آنچه را شنید»

توضیح: «خُوَّاب» نام برکه‌ای در نزدیکی شهر بصره بود که سپاه جمل از کنار آن عبور کرد. پیامبر(ص) همسرش عایشه را به دوری از خُوَّاب و واقعه مربوط به آن (جنگ جمل) توصیه کرده و فرموده بود: «روزی را می‌بینم که سگ‌های خُوَّاب به یکی از شما زنان پارس می‌کنند، حمیرا (عايشه) مبادا تو باشی!» در راه جنگ جمل، عایشه صدای سگ‌ها را شنید و وقتی فهمید نام آن منطقه خُوَّاب است، تصمیم گرفت به مکه بازگردد. اما عبدالله بن زبیر پنجاه نفر را جمع کرد که قسم خورند اینجا خُوَّاب نیست! بدین ترتیب عایشه از تصمیمش منصرف شد. (الاماۃ و السیاست، ابن قتیبه دینوری، ج 1، ص 82)

(12) «خدای متعال بعد از مشارکتشان در بیعت رضوان از آنان اعلام رضایت کرده بود»

توضیح: زمانی که رسول خدا(ص) و اصحاب ایشان در ذی القعدة سال ششم هجری (قبل از فتح مکه) برای زیارت خانه خدا و بهجا آوردن عمره به مکه رفته بودند، متوجه شدند که فریش قصد جنگ با آنها را دارد؛ در حالی‌که آنها تنها سلاح سفر به همراه داشتند و برای جنگ آماده نبودند. در آن حالت، پیامبر(ص) از یاران خود خواست تا برای مقابله با مشرکان تجدید بیعت کنند. تمامی همراهان پیامبر(ص) به جز یک نفر با ایشان بیعت کرند و این بیعت به «بیعت رضوان» مشهور شد و خداوند در قرآن از اصحاب بیعت رضوان ابراز رضایت کرد: «لَئِنْ رَضِيَ اللَّهُ عَنِ الْمُؤْمِنِينَ لَذِي يُبَايِعُونَكَ ثُنَثَ الشَّجَرَةِ فَعَلَمَ مَا فِي قُلُوبِهِمْ فَلَأَنَّ السَّكِينَةَ عَلَيْهِمْ وَأَثَابَهُمْ فَتَحًا قَرِيبًا، خداوند از مؤمنان- هنگامی که در زیر آن درخت با تو بیعت کرند- راضی و خشنود شد؛ خدا آنچه را در درون دل‌هایشان نهفته بود مدانست؛ از این رو آرامش را بر دل‌هایشان نازل کرد و پیروزی نزدیکی بعنوان پادشاه نصب آنها فرمود.» (فتح/18)

(13) «به خدا قسم کسی بر عثمان نشورید و مردم را برای کشتن او جمع نکرد، مگر معاویه و امثال او از خاندانش! همان شاخه‌های شجره ملعونه در قرآن»

توضیح: منظور از «شجره ملعونه در قرآن» خاندان بنی امیه هستند. این عبارت برگرفته از آیه 60 سوره اسراء است که شلن نزول آن، طبق نظر مفسرین شیعه و سنه، خاندان بنی امیه هستند: «وَ مَا جَعَلْنَا الرُّؤْبِيَا أَلَّا فِتْنَةٌ لِلنَّاسِ وَ الشَّجَرَةُ الْمُلْعُونَةُ فِي الْقُرْآنِ وَ لُخْوَهُمْ قَمَا يَرِيدُهُمْ إِلَّا طُعْيَانًا كَبِيرًا، آن رؤیایی را که به تنشان دادیم، فقط برای آزمایش مردم بود؛ همچنین شجره ملعونه [درخت نفرینشده] را که در قرآن ذکر کردایم. ما آنها را می‌ترسانیم، اما جز طغیان عظیم، چیزی بر آنها افزوده نمی‌شود!» (اسراء/60) (به عنوان نمونه ر.ک: جامع‌الجامع، طبرسی، ج 2، ص 381؛ روح‌المعانی، الوسی، ج 15، ص 107)

(14) «عمرو عاص گفت: «قرآن‌ها را بلند کرده و مردم را به آن فراخوانیم؛ زیرا فرزند ابوطالب و لشکریانش اهل دین و تقوا و ترحماند و همان‌ها در آغاز جنگ تو را به حکمیت قرآن خوانند»

توضیح: امیرمؤمنان(ع) در آغاز جنگ‌ها قرآن را در برابر دشمن می‌گرفت و آنها را به قرآن کریم فرامی‌خواند. در ابتدای صفين نیز امام(ع)، معاویه و بیارانش را به ترک مخاصمه و رجوع به قرآن فراخواند، اما مورد قول آنها قرار نگرفت و جنگ شروع شد. وقتی کار به جایی رسید که معاویه شکست خود را قطعی دید، از عمرو عاص مراجی خروج از این وضعیت مشورت گرفت. عمرو عاص گفت: «آنها را به همان کاری دعوت کن که خودشان در ابتدای تو را به آن دعوت کرده بودند.» بدین ترتیب لشکریان معاویه قرآن‌ها را به نیزه زدند و به مظاہر سپاه امیرمؤمنان(ع) را به «حکمیت قرآن» فراخواندند. و چون سپاه امام(ع) از جنگ خسته شده بودند، این حیله کارگر شد و تلاش‌های امام(ع) برای روشنگری و نشان دادن عدم صداقت معاویه و حیله او برای گرفتن زمان و فرار از شکست ناکام ماند. (شرح حوادث جنگ صفين و ماجراهای حکمیت، در کتاب «وقعه صفين»، اثر نصر بن مذاہم منقری که کهن‌ترین تکذیگاری موجود در رابطه با جنگ صفين است- به تفصیل آمده است.)

[i] . «اوصیا» جمع «وصی» است و در اینجا به معنی جانشینان انبیا هستند که با وصیت و تصریح خود انبیا انتخاب می‌شوند، یا پس از وفات انبیا توسط جانشین آنها به مقام وصایت می‌رسند.

[ii] . «مؤلفة قلوبهم» به کسانی گفته می‌شود که به آنها از جهت مالی کمک می‌شود تا دل‌های آنها به دین اسلام جذب شود و یا در راه اسلام و کشور اسلامی تلاش کنند. در آیه 60 سوره توبه نیز یکی از مصارف زکات، دادن مال به چنین افرادی عنوان شده است.

[iii] . «فیء» به اموالی گفته می‌شود که بدون جنگ و درگیری از کفار به غنیمت گرفته شده است و مسلمانان برای بدست اوردن آن زحمتی نکشیده‌اند. اختیار مصرف این اموال به دست رسول خدا(ص) و امامان بعد از ایشان است و به صلاحیت آنها مصرف می‌شود. (تذكرة الفقهاء، علامه حلى، ج 1، ص 419)

[iv] خلیفه دوم

[v] خلیفه اول

[vi] . منظور امیرمؤمنان(ع) افتخاراتی همچون «یوم الدار»، «ليلة المبيت» و... است که غیر از اولیای خدا هیچ کس در آن بهره و نصیبی ندارد و مختص آنها است؛ که امام(ع) پیشتر در همین حدیث برخی از آنها را برگردانده است.

[vii] . یعنی چون می‌دانستم که اخلاق همیشگی عثمان این است که مستبد و خودرأی است و نصیحت دیگران در او مؤثر نیست، صحبت و تلاش و اقدام برای راضی کردن او به رفتار درست بی‌فایده بود. به همین دلیل سکوت کردم و او را نصیحت نکردم.

[viii] . مقصود امام(ع) در اینجا، طلحه و زبیر است که بیعت کردند، ولی وقتی دیدند امیرمؤمنان(ع) حاضر نبیست به آنها مقام و منصبی بدهد، به بهانه عمره، از مدینه خارج شدند تا علیه حضرت شورش کنند.

[ix] احتمالاً این عبارت کنایه از ضعف و ناتوانی در عین ادعای توانمندی است و مقصود، مردم بصره هستند.

[x] . در جنگ جمل، امیر المؤمنین(ع) زبیر را فراخواند و با او بین صفواف دو لشکر ملاقات کرد و سفارش پیامبر(ص) درباره خودش را به زبیر یادآور شد. زبیر پس از یادآوری این مطلب از جنگ کناره گرفت. (الأخبار الطوال، دینوری، ص 147)

[xi] . به کسانی همانند ابوسفیان، معاویه، بنی امية و عموم اهل مکه «ابناء الطلاقاء» (اسراء آزاد شده) گفته می‌شد. چون آنها بعد از فتح مکه و از روی ناچاری مسلمان شدند و رسول خدا(ص) بر آنها منت گذاشت و آنها را به برگی نگرفت. این عبارت نشان‌دهنده اسلام ظاهری آنها بود و برای تحقیر آنها به کار می‌رفت.

[xii] . «اصحاب پیامبر» به مسلمانانی گفته می‌شود که پیامبر را ملاقات کرده باشند و «تابعین» به آن دسته از مسلمانان گفته می‌شود که با یک یا چند نفر از اصحاب رسول خدا(ص) ملاقات یا مصاحب داشته‌اند، اما خود پیامبر(ص) را نمیده‌اند.

[xiii] . «عبدالله بن جعفر» برادرزاده و داماد امیر المؤمنین(ع) و همسر حضرت زینب(س) است و «محمد بن حنفیه» فرزند امام علی(ع) از همسر ایشان به نام «خولة».

[xiv] . عبارت «لا حُكْمٌ إِلَّا لِلَّهِ» به این معنا است که هیچ حکمی جز حکم خداوند نیست. این شعار را خوارج در اعتراض به ماجراهای حکمیت و قبول آن توسط امیر المؤمنین(ع) سر می‌دادند و منظورشان این بود که اساساً کسی غیر از خدا حق حکم کردن ندارد و در نتیجه، حکمیت ابوموسی اشعری و عمرو عاص نیز باطل است.

## مطلوب مربوط:

معرفی کتاب و چگونگی تهیه آن  
پرونده | کتاب آن چهارده روز / یک هدیه جذاب برای عید غدیر  
دانلود فایل «PDF» کتاب (60 صفحه اول)  
متن کامل کتاب: فارسی و عربی | عربی( فقط متن حدیث )  
تصاویر جلد و تصاویر عکاسی شده کتاب «آن چهارده روز»  
اسلاید (پاورپوینت) معرفی کتاب «آن چهارده روز»



جستجو ...

## آخرین مطالب

- مرجع فیلم، صوت و متن سخنرانی‌های سید حسن نصرالله
- سخنرانی سید حسن نصرالله | در مراسم فرماندهان شهید مقاومت
- صوت | آیا بوداختن به حجاب موجب دو قطبی اجتماعی می‌شود؟
- صوت | ضرورت مستولیت‌پذیری مردم در مدیریت ولایی
- صوت | رویکردهای تبلیغی دمه فجر
- گزیده‌ای از نظرات مخاطبین انگلیسی‌زبان - دی ۱۴۰۲
- یک ساعت با علی(ع) وقت بگذرانیم
- فشاری بر من فرود آمد که فکر نمی‌کنم اگر بر پشت کوه‌ها گذاشته می‌شد، می‌توانستند آن را تحمل کنند!
- زندگی‌نامه خودگفته امیر المؤمنین!
- تا جایی که دیدگان از شدت ترس سرخ شد!
- پیشنهادی برای اهل تبلیغ و طلاق
- بیش از 70 زخم در دفاع از پیامبر(ص)!
- یک هدیه مناسب برای روز میلاد پدر خوبی‌ها
- ناگهان مشییر کشیدم!
- نمی‌توانید این مجلس را از دست بدهدید!
- پاسخ خواندنی امیر المؤمنین(ع) به سوال بزرگ یهودیان
- مطالعه متن کامل کتاب آن چهارده روز
- سخنرانی سید حسن نصرالله | به مناسبت گرامیداشت شب هفت شهادت «وسام حسن طویل
- صوت | تحلیل و بررسی حادثه تزوریستی در کرمان
- صوت | گام‌های تحول تبلیغ در حوزه / جلسه ۳ اضافه شد

## مطالب برگزیده

- کلیپ تصویری | تو معشوق خدابی!
- فیلم | کنترل ذهن در مسیر نقره | فصل دوم
- کتاب "تقواء، طرحی برای اداره جامعه" اثر جدید علیرضا پناهیان منتشر شد
- کتاب "پرورش نخبگان معنوی" منتشر شد
- پرونده ویژه روابط زوجین و خانواده

## آخرین نظرات

### دسترسی سریع به سخنرانی‌ها

### نهامسیر

### پرونده‌دادستان

### درسنامه تاریخ تحلیلی اسلام

### کلیپ‌های تصویری

### کلیپ‌های صوتی

### پرونده‌های ویژه

### حمایت‌مالی

۷ آبان ،۰۲ ۱۷:۱۷ - عباس

دشما گرم خیلی نقشه خوب و با کیفیتی هست.

۷ آبان ،۰۲ ۱۴:۳۲ - Mirnasiri

سلام و خیلی ممنون از استاد پناهیان ...

۴ آبان ،۰۲ ۰۶:۰۵ - مهدیار

مشاهده فیلم در آپارات مشاهده فیلم ...

۲ آبان ،۰۲ ۲۱:۲۳ - موسوی

بسیار عالی خداقوت

۲ آبان ،۰۲ ۱۹:۱۳ - علی

سلام علیکم شنیده ام استاد چند جلسه ...

۲ آبان ،۰۲ ۱۴:۲۱ - هدیه

سلام فایل جلسه سوم باز نمیشه .

۲ آبان ،۰۲ ۱۰:۴۲ - محمد رضا حافظی

واقعا عالی، دست مریزاد. من واقعا ...

۱ آبان ،۰۲ ۲۱:۱۴ - مهدی

سلام. وقت بخیر. در تاریخ ۲۶ شهریور ...

۱ آبان ،۰۲ ۱۲:۵۰ - سعیده

سلام بسیار ممنون و منتشر خیلی ...

۱ آبان ،۰۲ ۰۰:۵۹ - فاطمه

دمتون گرم

۱ آبان ،۰۲ ۰۰:۴۲ - سعیده

سلام و خداقوت. خیلی خیلی چیز یاد ...

۳۰ مهر ،۰۲ ۲۳:۳۳ - زهرا

سلام خداقوت. خیلی نیاز بود این کار. خدا خیرتون بده.

۳۰ مهر ،۰۲ ۲۱:۰۹ - همایون ملاجانی

عالی بود استاد گرانقدر

۲۹ مهر ،۰۲ ۱۱:۳۱ - حمید

یک مقدار ف جنبه اسرائیلی اش زیاد ...

۲۹ مهر ،۰۲ ۰۹:۰۴ - فرزانه موسوی

عرض سلام و خدا قوت من نسخه ی صوت ...

۲۸ مهر ،۰۲ ۰۷:۴۸ - مهدیع

احسن آفرین چه کار خوبی خیلی وقت ...

۲۶ مهر ،۰۲ ۱۷:۰۶ - بهاره

عجیبیه ! این حرف آقای پناهیان ...

۲۶ مهر ،۰۲ ۱۰:۱۳ - محمدیاسین میری

سلام علیکم خدا خیرشان بده لطفا ...

۲۶ مهر ،۰۲ ۰۸:۴۹ - مهسا

عالی بود این مبحث حال خوب استاد ...

۲۵ مهر ،۰۲ ۱۸:۳۶ - ل

اذارزلزلت الارض زلزالها .... خدا ...